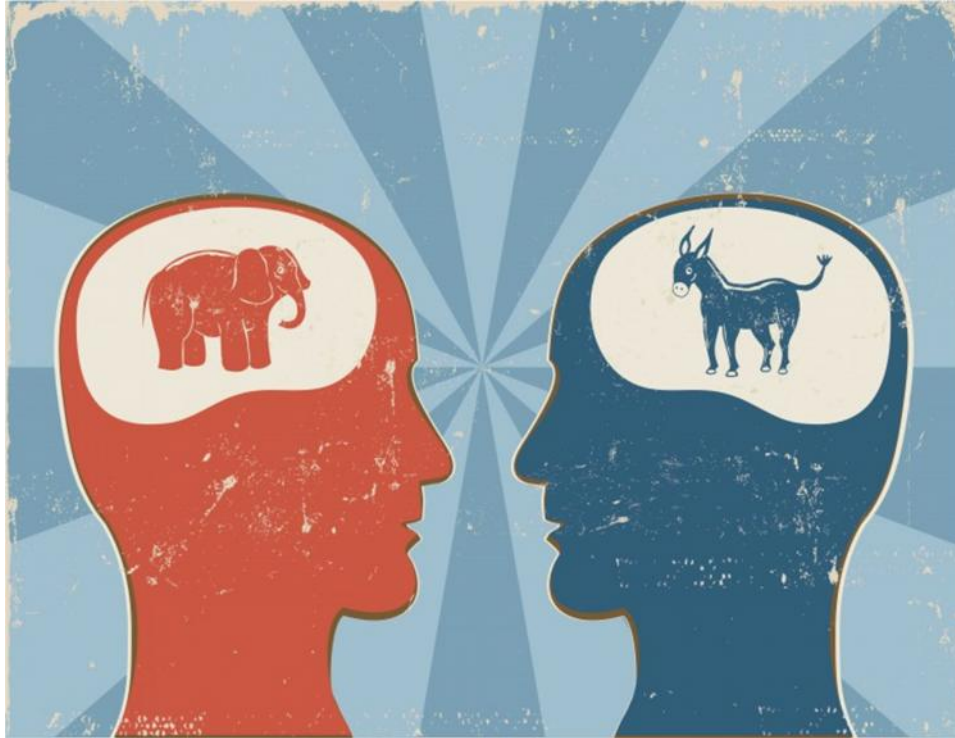


دیالکتیکِ محافظه‌کاری – لیبرالیسم

روزبه آقاجری



شنیدن این که «لیبرالیسم چه ربطی به محافظه‌کاری دارد» آدم را به فکر وا می‌دارد که گویا کلمات جز طنین خوش‌شان و معنای عوامانه‌شان چیزی ندارند. البته کلمات را این‌گونه به‌کاربردن برآمده از وضعیت اجتماعی خاصی است که در آن اثرگذاری آئی مفهوم که بی‌شک باید خلاصه‌شده در معنای روزمره‌اش باشد و رجزواربودن آن که در فضایی جدلی به مورد اول کمک می‌کند، اهمیتی بیش‌تر از معنای چندسویه، تبار و گستره‌ی کاربرد آن پیدا می‌کند. نکته این است که کوشش برای روشنی‌افکندن بر معنای کنونی و محتوای تاریخی یک مفهوم آن‌چنان که دقیق‌تر فهمیده شود، نه بحثی بی‌روح درباره‌ی واژگان که ضرورتِ فهم و دریافتی درست از موضوع است.

مسئله هنگامی دل‌ه‌ر آورتر می‌شود که می‌بینیم حجم بزرگی از مفاهیم بدون توجه به تبار آن‌ها، گستره‌ی کاربرد و حتا معنای‌شان بر داریه ریخته می‌شوند بی آن‌که کمی توجه شود، اگر نخواهیم بی‌ربط جلوه‌کنند، چه ربطی با هم دارند و تا چه حدی می‌شود به کارشان گرفت. به‌هیچ‌وجه نمی‌توان چنین نامربوط‌بودنی را تنها به کم‌دانی یا بی‌توجهی نویسنده ربط داد بلکه باید گرایش‌های ایدئولوژیک را – گیرم ناآگاهانه – در پس چنین کاری مشخص کرد.

مسئله، تنها مفهوم‌های کژنموده نیستند بلکه درکی همه‌سویه نیز وجود ندارد، نه از اندیشه‌هایی که به آن‌ها باور دارند نه از اندیشه‌هایی که با آن‌ها مخالف‌اند. فروکاستگری فراگیر و کژنمایی ایدئولوژیک بدون حتا ذره‌ای برخورد علمی سرشت‌نمای چنین وضعیتی است؛ وضعیتی که برای توجیه واقعیت تاب‌نیاوردنی موجود یا به بحث‌هایی یک‌سره‌نظری، در فضایی سراسرانتزاعی و با روی‌کردی ناب‌انگارانه به نظریه‌ی مسلط (در این‌جا نولیبرالیسم) پرداخته می‌شود یا اگر به واقعیت (در این‌جا واقعیت سرمایه‌داری جهانی) رو می‌آورند، آن واقعیت دردآور را به بخش‌های منزله‌اش، به وانموده‌های رسانه‌ای‌اش و به دوره‌های درظاهر زرین گذشته‌اش فرو می‌کاهند تا آن‌جا که دیگر کم‌تر چیزی از آن واقعیت باقی می‌ماند.

هدف این نوشته، نشان دادن همپیوندی‌های تاریخی محافظه‌کاری و لیبرالیسم است یعنی دقیقاً آن چیزی که لیبرالیسم همواره به انکار آن برخاسته است و آن‌جا که نتوانسته انکارش کند، آن را چون زانده‌ای چاره‌ناپذیر پذیرفته است. سپس به یکی از نوشته‌هایی می‌پردازم که در آن، لیبرالی نشان‌دار می‌کوشد در برابر اتهام محافظه‌کاری از لیبرالیسم دفاع کند. بررسی مقاله‌ی ف. ا. هایک اقتصاددان و فیلسوف لیبرال با عنوان «چرا من محافظه‌کار نیستم» از این لحاظ می‌تواند هم یکی از بهترین تلاش‌ها برای نشان دادن جدایی آن دو باشد و هم تناقضات تلاشی نظری برای نشان دادن آن جدایی را رو کند. اما پیش از همه‌ی این‌ها باید به ریشه‌های تاریخی محافظه‌کاری برویم.

۱. محافظه‌کاری

انقلاب فرانسه خدایگانی را به قدرتی مطلق بدل کرد که هر چند در یکتایی، هم‌پای خدایان ادیان الهی بود اما نه پیام‌اش را به دست فرشتگان مقرب به انسان‌ها می‌رساند و نه در آسمان‌ها خانه داشت: عقل. این‌جا بود که انسان برای دومین بار میوه‌ی ممنوعه را به دندان کشید و از بهشت مذهب‌ساخته‌ی خداوند بر زمین پا بیرون نهاد. او اکنون می‌خواست، خود، محور خودش باشد. اکنون می‌خواست آن‌چنان که عقل – عقل برآمده از روشنگری، نوزایی، انقلاب صنعتی، نامذهبی و عقیده‌مند به ارزش‌های آغازین بورژوازی (لیبرالیسم کلاسیک) – می‌گویدش عمل کند. انقلاب فرانسه پروژه‌ای بود برای بازساختن جهان بر پایه‌ی آن‌چه آن عقل می‌خواست. چنین پروژه‌ی عقل‌محوری از همان آغاز بسیاری را علیه خود برانگیخت.

نویسنده‌ی کتاب تأملاتی در باب انقلاب فرانسه ادموند برک یکی از نخستین کسانی بود که با زبانی گیرا به نقد بنیان‌ها و روندهای انقلاب پرداخت. برک «به تندی از انگاره‌های انتزاعی سیاسی و پایه‌ریزی قانون اساسی بر پایه‌ی آن انگاره‌ها سر باز زد چرا که قدر و اعتبار بیش‌تر را برای خردمندی فیلسوفانی قائل بود که منطق انتظام ساختارهای اجتماعی و سیاسی را در همسازی با قوانین طبیعی و الهی در طول تاریخ می‌دانند» (فیرهاوس، ۱۳۸۵). آن‌چه برک بر آن پا می‌فشرد، برآمده از جریان‌هایی ریشه‌دار در تاریخ اروپا (جنبش ضد روشنگری) بود که ۱. تعقل انتزاعی را به‌مثابه‌ی روشی برای فهم حیات انسانی رد می‌کردند، ۲. به‌شدت نسبت به عقل و توانایی‌های انسان‌ها بدبین بودند (گرایش عقل‌ستیزانه)، ۳. چون جامعه را چیزی فرض می‌گرفتند که همواره در حال بالیدن است، ترجیح می‌دادند شاخ‌وبرگ‌ها را هرس کنند تا این‌که به ریشه بزنند، پس با هرگونه دگرگونی انقلابی مخالف بودند (بعدها در نظریه‌ی داروین‌یسم اجتماعی فرمول‌بندی شد)، ۴. اعتقاد داشتند مردم به یک میزان خردمند نیستند و کسانی باید دیگران را رهبری کنند (نخبه‌گرایی)، ۵. مالکیت را هم‌چون نهادی طبیعی می‌پنداشتند [۱] (مالکیت خصوصی)، ۶. نابرابری، سلسله‌مراتب، نظم آمرانه و تأکید بر آن‌ها را طبیعی می‌انگاشتند، ۷. به پیوند همواره و گسست‌ناپذیر با مذهب و تأکید بر فضائل اخلاق سنتی باور داشتند، ۸. سنت‌باوری (traditionalism) و گذشته‌گرایی (archaism)، ۹. نگرش پدرسالارانه نسبت به جامعه به‌رغم این‌که محافظه‌کاران متأخر اصول اقتصاد و بازار آزاد را پذیرفتند، ۱۰. با این‌که برخلاف لیبرال‌ها به مطلق بودن اصل محدود کردن دولت باور نداشتند اما بر این نظر بودند که با قوانینی قدرتمند، خود جامعه بهتر می‌تواند نسبت به شرهای اجتماعی واکنش نشان دهد (کوپر، ۱۳۸۵ و بشیریه، ۱۳۷۸).

ادموند برک بنیان‌های سیاست محافظه‌کاری را مدون کرد، هر چند زمان لازم بود تا در پی شکاف در حزب ویگ (Whig) در انگلستان، محافظه‌کاری به حزبی سیاسی بدل شود. این، آغاز سنت سیاسی محافظه‌کاری بود.

دوره‌های محافظه‌کاری

محافظه‌کاری مانند هر اندیشه‌ی سیاسی دیگر دوره‌هایی را از سر گذرانده یا در روند تاریخی بسط و تکامل‌اش گونه‌(Type)‌هایی داشته است. به شکل‌های مختلفی می‌شود این دوره‌ها یا گونه‌ها را مشخص کرد [۲] اما در این‌جا تقسیم‌بندی حسین بشیریه را می‌پذیرم که روی کردی نقادانه به به‌هم‌پیوستگی محافظه‌کاری – لیبرالیسم دارد و اثرگذاری دوره‌های سرمایه‌داری را بر آن کنار نمی‌گذارد. حسین بشیریه از سه دوره‌ی بزرگ نام می‌برد که دوره‌ی را با عنوان محافظه‌کاری پیش‌الیبرال که با جنبش ضد روشنگری آغاز می‌شود، به آن‌ها افزوده‌ام:

۱. **محافظه‌کاری پیشالیبرال** که در واکنش به جنبش روشنگری و سپس‌تر به انقلاب فرانسه از مالکیت ارضی و بازگشت به ارزش‌ها و الگوهای پیشالیبرالی دفاع می‌کرد.
۲. **محافظه‌کاری لیبرال** که در دوران اوج لیبرالیسم کلاسیک رفته‌رفته از تأکیدش بر مالکیت ارضی و پدرسالاری اجتماعی و سیاسی کاست و اصول اقتصادی لیبرالیسم را پذیرفت.
۳. **محافظه‌کاری پدرسالارانه** که با پیدایش دولت‌های مداخله‌گر و بحران در اقتصاد بازاری و لیبرالی بار دیگر به اصول پدرسالاری اجتماعی پیشین بازگشت و از دولت فراگیر حمایت کرد.
۴. **محافظه‌کاری نو (neo-conservatism)** که دوباره به اصول اقتصاد آزاد برگشت و در هم‌آمیزی با نولیبرالیسم، آمیزه‌ای جدید را به نام راست نو پدید آورده است.

روشن است که روند دگرگونی‌های محافظه‌کاری با روند بسط شکل‌های گوناگون نظریه‌ی حاکم لیبرالیستی تا حد زیادی هماهنگ است مگر در دوره‌ی پیشالیبرالی آن [۳]. انقلاب صنعتی و جنبش روشنگری که آرام‌آرام عرصه را برای پایه‌میدان گذاشتن طبقه‌ای تازه - طبقه‌ی بورژوازی - گشود، از همان آغاز ستیزه‌ها و ردوانکارهای بسیاری را به چشم دید. کلیسا و فرقه‌های گوناگون مسیحی و سپس روشنفکران اثرگذاری مانند جیم‌باتیستا ویکو (۱۷۴۴-۱۶۶۸)، هانس گئورگ هامان (۱۷۸۸-۱۷۳۰) و فردریش شلینگ بنیادهای نظری جنبش روشنگری را به باد انتقاد گرفتند (نک. برلین، ۱۳۸۵ و برلین، ۱۳۸۵: بخش «نخستین حمله به روشنگری»). در چنین سنتی است که پس از انقلاب فرانسه، برک به نقد بنیان‌های نظری آن می‌پردازد. اما با همه‌ی این مخالفت‌ها، در آخر بورژوازی و لیبرالیسم‌اش که ریشه‌ای ژرف در نوزایی و انقلاب صنعتی داشتند، توانستند حاکم شوند و تنها پیروز انقلاب فرانسه باشند. از آغاز جنبش روشنگری تا کمی پس از انقلاب فرانسه، گرایش مسلط در محافظه‌کاری گرایش پیشالیبرالی است اما آرام‌آرام با هرچه‌بیش‌تر مسلط‌شدن بورژوازی، گسترش و ریشه‌گرفتن مالکیت صنعتی و تجاری (سرمایه‌داری) و چیره‌شدن اندیشه‌ی لیبرالیستی است که سمت‌وسوی لیبرالی پیدا می‌کند. ادموند برک نقطه‌ی عطف پیوند محافظه‌کاری پیشالیبرال و لیبرال است [۴].

محافظه‌کاری، مدرنیته، پوزیتیویسم علم‌گرایانه‌ی حاکم بر آن و دموکراسی لیبرالی را نقد می‌کند اما به‌ویژه در دوره‌ی لیبرالی‌اش به‌شدت طرف‌دار بازار آزاد و روندهای اقتصادی سرمایه‌دارانه است. این دوره کم‌وبیش تا پس از جنگ جهانی اول دوام می‌آورد. از آن پس از یک‌سو با اوج‌گرفتن بحران‌های نظام سرمایه‌داری و آشکارشدن ناتوانی‌های دولت لیبرال‌دموکرات و از سوی دیگر با قدرت‌نمایی جنبش‌های کارگری و حزب‌های کمونیست و چپ و پس از آن، پاگرفتن دولت شوروی، محافظه‌کاری آرام‌آرام به دوره‌ی گرایش‌اش به اداره‌ی پدرسالارانه‌ی جامعه پا می‌گذارد، آن هم درست در زمانی که با انقلاب محافظه‌کارانه‌ی نازیسم/فاشیسم روبه‌رو می‌شویم.

طرف‌داری از دولتی بزرگ (در برابر دولت کوچک‌شده‌ی لیبرالیستی) که بتواند بخش‌های گوناگون جامعه را نظم دهد و راه ببرد، در واقع واکنشی بود به دگرگونی‌های سریع و گسترده‌ی سرمایه‌داری، فرگشت‌های علم، عمق‌یافتن سکولاریسم و ازدست‌رفتن سنت‌ها که فاشیسم/نازیسم حتماً با پوسته‌ی مدرن‌گرایش‌اش به علم و فناوری عمیقاً حامل چنین خواستی بود.

خصلت محافظه‌کارانه‌ی فاشیسم را باید در دنبال کردن احیای دوباره‌ی آنچه مدرنیته و روشنگری علیه آن‌ها بر خاسته بود [۵] (اصالت‌دادن به ویژگی‌های پیشامدرن مانند خون و نژاد، تمجید از گذشته و سنت، تأکید بر رهبری مطلقه و نخبه‌گرایی، مخالفت با فردگرایی، عقل‌گرایی، دموکراسی و سوسیالیسم و تأکید بر قوانین طبیعی یا تاریخی به منزله‌ی قانون اصلی) و در پیوندهای ژرف و پیمان‌های معروف‌اش با مذهب (کلیسای کاتولیک)، اشراف و زمین‌داران دید (بشیریه، ۱۳۸۵: ۱۸۸ تا ۱۹۵).

از میان‌رفتن نظم فاشیستی از یک‌سو و برآمدن قدرت‌نوین اقتصادی - سیاسی‌ای به نام امریکا از سوی دیگر، سرنوشتی دیگر را برای محافظه‌کاری رقم زد. شعله‌ی محافظه‌کاری نزدیک به دو دهه در اروپا به خاموشی گرایید (که با برآمدن دولت‌های رفاه هم‌زمان است) و آرام‌آرام به سرزمین تازه‌اش کوچید؛ امریکا.

از این جا به بعد است که چه در اروپا و چه در امریکا محافظه‌کاری با حفظِ همواره‌ی جایگاهِ سیاسی و فرهنگی خاص‌اش - گاه بیرون از دولت و گاه در دولت - اکنون درست‌شانه‌به‌شانه‌ی نظریه‌ای در انظار ظاهر می‌شد که پیش‌تر در نقدش می‌کوشید؛ لیبرالیسم. محافظه‌کاری و لیبرالیسم به رغم ستیزه‌های نظری‌شان و با وجود هم‌گرایی‌های سیاسی - اقتصادی‌شان هیچ‌گاه دشمن مشترک‌شان را فراموش نکردند. سوسیالیسم همواره برای هر دوی آن‌ها برابر نهادی چاره‌ناپذیر بود و در این نقطه‌ی مشترک به هم‌پیمانی‌های شگرفی می‌رسیدند. دولتِ تاچری - ریگانی در اوج جنگِ سرد و در اوج جنبش‌های آزادی‌خواهانه و سوسیالیستی نمونه‌ای یکتا برای آن است. اما با این وجود، هنوز مانده بود تا این هم‌پیمانی به اوج خود برسد و به هم‌هویتی بگراید.

فرروپاشی شوروی، منزوی‌شدنِ جنبشِ سوسیالیستی و یکه‌تازشدنِ قدرتِ اقتصادی - سیاسی امریکا (آغاز دهه‌ی ۹۰ میلادی) فرصتی برای محافظه‌کاری و لیبرالیسم بود تا در اتحادی یگانه‌تر سر بر آورند. محافظه‌کاری نولیبرال از هم‌پیوندی نولیبرالیسم که در عمل اصولِ لیبرالیسم کلاسیک را مربوط به جهانی از یادرفته و ناموجود می‌دانست و کم‌تر بدان رجوع می‌کرد اما هنوز زیرِ غلیم آن سینه می‌زد و محافظه‌کاری‌ای که دیگر نمی‌توانست زیرِ بارِ فشارِ سرمایه‌ی نولیبرال به صیانتِ پدرسالارانه‌اش ادامه دهد، شکل گرفت. اکنون این هم‌پیوندی را می‌شد نامید: راست نو و نومحافظه‌کاری به سردمداری نئوکان‌ها و ایدئولوگ‌های اقتصادی و سیاسی‌شان.

درست است که تأکیدِ بیش‌تر بر واژه‌ی محافظه‌کاری (نومحافظه‌کاری)، خصلتِ سیاسی - فرهنگیِ لیبرالیسم/محافظه‌کاری هم‌پیوند را آشکار می‌کند اما دقیقاً بر خصلتِ سیاسی - اقتصادی‌شان روپوش می‌گذارد؛ خصلتِ سیاسی - اقتصادی‌ای که باید به آن توجه کرد: **نولیبرالیسم**.

۲. دیالکتیکِ محافظه‌کاری - لیبرالیسم

فون‌هایک مقاله‌ای دارد با عنوانِ *چرا من محافظه‌کار نیستم* که در آن به دفاع از لیبرالیسم در برابر محافظه‌کاری بر می‌خیزد و می‌کوشد لیبرالیسم‌اش را از انگِ محافظه‌کاری مبرا نشان دهد. کندوکاو در مقاله‌ی هایک به چند دلیل، به‌شکلی متناقض‌نما، می‌تواند دیالکتیکِ محافظه‌کاری/لیبرالیسم را به شکلی دقیق‌تر نشان دهد: (آ) هایک نقطه‌ی عطفِ روی‌برگرداندنِ لیبرالیسم از کینزگرایی اروپایی و روی‌آوردنِ محافظه‌کارانه‌اش به آزادگذاری و لنگارانه (Laissez-faire)ی نولیبرالی است که بعدها تجلی شگفت‌آورش را در نظراتِ میلتن فریدمن و دیگر اقتصاددانانِ نوبلی پیدا می‌کند، (ب) مقاله‌ی هایک را چه خودِ هایک و چه دیگر لیبرال‌ها دفاعی متقاعدکننده از لیبرالیسم در برابرِ محافظه‌کاری و جدابودنِ راه‌شان از هم دانسته‌اند اما بر خلافِ تلاش او چه متنِ مقاله و چه گرایش‌های بعدی خودِ هایک، چنین دفاعی را و هم ادعای جدایی‌شان را بی‌اعتبار می‌کند، (پ) قراردادنِ مقاله‌ی هایک در بسترِ تاریخی نوشته‌شدن‌اش (۱۹۷۶) از سویی و توجه به کردوکارهای نویسنده‌اش در مقامِ نظریه‌پردازِ نولیبرال در اوج تحولاتِ تازه‌ی سرمایه‌داری در دهه‌های هفتاد و هشتاد از سوی دیگر، این نوشته را چونان سندی یگانه، مبینِ آغازِ هم‌پیوندی نولیبرالیسم و نومحافظه‌کاری می‌نمایاند.

او محافظه‌کار است

الف. هایک می‌نویسد: «هنگامی که اکثر جنبش‌هایی که گمان می‌رود مترقی باشند از دست‌اندازی بیش‌تر به آزادی‌های فردی حمایت می‌کنند، آن‌هایی که آزادی را عزیز می‌شمارند احتمالاً انرژی خود را در جهتِ مخالف مصرف می‌کنند. از این بابت آن‌ها اکثر اوقات خود را در همان جبهه‌ی کسانی که به رسمِ عادت در برابرِ تغییر مقاومت می‌کنند، می‌یابند. امروزه درباره‌ی مسائل جاری سیاسی آن‌ها عموماً چاره‌ای جز حمایت از احزابِ محافظه‌کار ندارند. گر چه موضعی که کوشیدم تعریف‌اش کنم اغلب «محافظه‌کار» توصیف می‌شود اما از آن چه به‌طور سنتی به این نام خوانده می‌شود، متفاوت است» (فون‌هایک، ۱۳۸۵: ۱۳؛ برجسته‌شدن کلمات از من است).

هایک در این جا به دو نکته‌ی تازه درباره‌ی لیبرالیسم و محافظه‌کاری اعتراف می‌کند، یکی پیوستن گزیرناپذیر و انگار نادل خواه لیبرالیسم به محافظه‌کاری و دیگری محافظه‌کاری تازه‌ای که با تعریف سنتی‌اش سازگار نیست. او در چند خط بعد، از آن چه «محافظه‌کاری نوع اروپایی» می‌نامد، تبری می‌جوید و آن را ناسازگار با سنت امریکایی می‌داند اما چون روند تحولات محافظه‌کاری را در سده‌ی بیستم نادیده می‌گیرد، چنین نشان می‌دهد که انگار محافظه‌کاری‌ای که از آن سخن می‌گوید، واقعاً از لونی دیگر است. اما خواهیم دید که چنین نیست. خواهیم دید که چگونه زیر سایه‌ی سنت امریکایی هم لیبرالیسم و هم محافظه‌کاری در سطحی بالاتر به هم می‌پیوندند. هایک به درستی می‌نویسد و نکته‌ای بسیار مهم را بازگو می‌کند: «از این رو مدافع سنت امریکایی [محافظه‌کار امریکایی] در مفهوم اروپایی، لیبرال محسوب می‌شود» (همان؛ کلمات درون قلاب از من است).



ب. هایک برای تبیین رابطه‌ی لیبرالیسم، محافظه‌کاری و سوسیالیسم - این که از کدام سوسیالیسم سخن می‌گوید، بماند - از مثلثی نام می‌برد و می‌نویسد: «در این مثلث محافظه‌کاران به طور ثابت در رأس قرار دارند و سوسیالیست‌ها و لیبرال‌ها با قرار گرفتن در دو رأس تحتانی آن، با حرکات کششی می‌کوشند مواضع محافظه‌کاران را به خود نزدیک کنند. در این میان از آن جا که حرکات کششی سوسیالیست‌ها در طول زمان قدرتمندتر بوده، محافظه‌کاران بیش‌تر به موضع سوسیالیست‌ها گرایش پیدا کرده‌اند تا نزدیک شدن به موضع لیبرال‌ها» (همان؛ برجسته‌شدن کلمات از من است) اما چیزی که هایک در این جا می‌گوید با سه گزاره‌ی دیگر در متن او ناهم‌ساز می‌شود و تناقض پیدا می‌کند (۱) هایک در چند خط بعد می‌گوید: «از آن جا که توسعه طی دهه‌های گذشته عموماً در مسیر سوسیالیسم جریان داشته به نظر می‌رسد که هم محافظه‌کاران و هم لیبرال‌ها در پی به‌تعویق انداختن این جنبش بوده‌اند» (همان ۲) بخش نخست نوشته‌اش (که در بخش الف از آن حرف زدیم) و بر هم‌پیوندی لیبرالیسم و محافظه‌کاری دست می‌گذارد و (۳) تحولات محافظه‌کاری در سده‌ی بیستم که در بخش دوره‌های محافظه‌کاری بررسی‌اش کرده‌ام.

پ. هایک برای جداکردن حساب محافظه‌کاری از لیبرالیسم به شدت بر این ویژگی محافظه‌کاری که «فاقد شهامت استقبال از تغییرات طراحی نشده‌ای است که منشاء ابزارهای جدیدی برای تلاش بشری اند» (همان: ۱۴) تأکید می‌کند و می‌نویسد: «اگر محافظه‌کاران صرفاً تغییر سریع در نهادها و سیاست‌های عمومی را نمی‌پسندیدند، جای چندان ایرادی باقی نبود [یعنی تا این جا نمی‌توان نقدی لیبرالی بر محافظه‌کاری وارد کرد] اما آنان با اختیارات دولت در پی جلوگیری از تغییر یا محدود ساختن شدید آن هستند» (همان؛ برجسته‌شدن کلمات و کلمات درون قلاب از من است) اما چنین جداکردنی بی‌معنا است. محافظه‌کاری پیشالیبرال در واکنش به دگرگونی‌های گسترده و شگفت‌آور بورژوازی اواخر سده‌ی هجدهم و سده‌ی نوزدهم پدید

آمد و نه تنها با چنان تغییراتی مخالف بود بلکه چه بسا می‌خواست به دوران پیش از آن باز گردد اما چنین موضعی به هیچ وجه نمی‌تواند برای دهه‌های پایانی سده بیستم درست باشد. محافظه‌کاری‌ای که از دوره‌ی کوتاه‌گرایش پدرسالارانه‌اش در کنار دولت‌های رفاه فراتر رفته و سیستم تاچری - ریگانی را از سر گذرانده بود، برخلاف آن چه هایک می‌گوید، دیگر نمی‌توانست در پی جلوگیری از تغییر یا محدودساختن شدید آن باشد. هایک در این جا تنها می‌خواهد به هر شکل لیبرالیسم متأخر و خود را از انگ محافظه‌کاری بری نشان دهد. پس این بخش از سخنان هایک بی‌مورد است و آن چه می‌ماند بخش اول است که او با آن مشکلی ندارد.

ت. او بعد به این نتیجه می‌رسد که هراس از تغییر و در پی آن «ترس از اعتمادکردن به نیروهای اجتماعی کنترل‌نشده [منظور هایک آن چنان که خودش می‌گوید، نیروهای خودتنظیم‌کننده‌ی بازار است] به همراه دو ویژگی دیگر با محافظه‌کاری ارتباطی نزدیک دارد: **علاقه به اقتدار و فقدان درک نیروهای اقتصادی**» (همان؛ برجسته‌شدن کلمات و کلمات درون قلاب از من است) در این جا هم هایک با نادیده‌گرفتن تحولات محافظه‌کاری است که این دو ویژگی را به محافظه‌کاری نسبت می‌دهد. شاید برای یک لیبرال آن هم لیبرالی سده‌ی نوزدهمی سخت باشد که با توجه به این دو ویژگی آخری بتواند پیوندی میان لیبرالیسم و محافظه‌کاری پایان سده‌ی بیستم برقرار کند اما خواهیم دید که در نیمه دوم سده‌ی بیستم، همه‌چیز فرق کرده و چنین پیوندی امکان‌پذیر شده بود. محافظه‌کاری در همان آغاز سده‌ی بیستم و در روند دگرگونی‌های درونی و بیرونی‌اش بود که فهمید باید نیروهای اقتصادی بورژوازی را **درک کند** و جوری با آن‌ها کنار بیاید. اما با گرایش‌اش به اقتدار و سلسله‌مراتب چه کرد؟ کنارش گذاشت؟ نه! پس چه؟ این ویژگی محافظه‌کاری را **سلسله‌مراتبی** که درون‌ماندگار نظام سرمایه است و **اقتداری** که زائیده انحصارها و مدیریت چیره بر سرمایه است، ارضا می‌کند. این را هایک چونان هر لیبرال درست‌کاری کنار می‌گذارد و نادیده می‌گیرد.

ث. هایک می‌نویسد: «تمایل محافظه‌کاران به اعمال مرجعی مقتدر و بی‌آن‌که دغدغه‌ی قراردادن قدرت را در قیدوبندی داشته باشند نگرانی آنان از این که مبداضعفی در اقتدار بروز کند، چیزیست که به دشواری بتوان آن را با حفظ آزادی سازش داد» و می‌افزاید چنین تمایلی به آن جا می‌کشد که «محافظه‌کاران مانند سوسیالیست‌ها خود را محق بدانند ارزش‌هایی را که بدان‌ها باور دارند، بر سایرین تحمیل کنند» (همان). جالب است که هایک بی‌توجه به حرف‌های قبلی و بعدی‌اش چنین سخنی می‌گوید. برخلاف ادعاهای هایک از درون خود متن او می‌شود، منظور او را از آزادمنشی و تحمیل‌نکردن لیبرالی بیرون کشید: (آ) او در همین مقاله می‌نویسد: «احتمالاً مهم‌ترین عاملی که سبب می‌شود افراد از دادن اجازه به بازار برای عملکرد آزاد اکراه داشته باشند، **ناتوانی آنان در درک این موضوع است** که موازنه‌ی لازم بین عرضه و تقاضا، صادرات و واردات و... بدون کنترل‌عامدانه برقرار خواهد شد» (همان؛ برجسته‌شدن کلمات از من است). اگر پوسته‌ی نظروانه‌ی این جمله را کنار بزنیم، به این جمله‌ی روشن می‌رسیم: **آن‌هایی که به آزادگذاری و لنگارانه‌ی بازار و نظام سرمایه‌داری تن نمی‌دهند، از آن چیزی نمی‌فهمند.**

در جایی دیگر آن‌گاه که می‌خواهد به ناهم‌سازی درونی محافظه‌کاری درباره‌ی گرایش به‌ظاهر متضادش هم به انترناسیونالیسم‌ستیزی و هم به امپریالیسم اشاره کند، چیزی جالب می‌گوید که سرشت آزادمنشی‌کذایی را به‌تمامی مشخص می‌کند. او می‌گوید محافظه‌کاری چون از چیزهای ناآشنا می‌ترسد، پس رسالت خود را متمدن کردن دیگران می‌بیند، آن هم با آوردن برکت حکومتی کارآمد برای آن‌ها اما لیبرالیسم رسالت خود را متمدن کردن **داوطلبانه‌ی آن‌ها قرار داده است.** (همان: ۱۵؛ برجسته‌کردن کلمات از من است). در این جمله، متمدن‌کردن *داوطلبانه* چه معنایی می‌تواند داشته باشد؟ آیا جز این است که در این جا بوی پدرسالاری و دولت‌گرایی محافظه‌کارانه به مشام می‌رسد؟

ج. بسیاری، حتا کسی مانند حسین بشیریه، هم فون هایک را کسی می‌شناسند که در آثارش به ارزش‌های کلاسیک لیبرالی برگشته است. با این‌که این گفته تا حدی تنها درباره‌ی **روی کرد اقتصادی** او درست است اما با توجه به متن این مقاله و گرایش‌های بعدی‌اش (پیری، ۱۳۸۵) این بازگشت با نزدیک شدن به محافظه‌کاران همراه بوده است، به‌ویژه در **روی کرد فلسفی و سیاسی**‌اش. هایک می‌نویسد: «بسیاری از ارزش‌هایی که محافظه‌کاران بدان معتقدند برای من جاذبه‌ی بیش‌تری از ارزش‌هایی دارد که سوسیالیست‌ها بدان پای‌بند اند» (هایک، ۱۳۸۵: ۱۴). بدبینی نسبت به عقل که وجه تمایز محافظه‌کاری است و با ارزش‌های کلاسیک لیبرالی ناهم‌ساز است، در هایک تأیید می‌شود.

او در کتاب خود **بنیاد آزادی** (۱۹۶۰) می‌نویسد: «رشد عقل انسان جزئی از رشد تمدن است... ذهن هیچ‌گاه نمی‌تواند رشد آینده‌ی خود را پیش‌بینی کند» (بشیریه، ۱۳۷۸: ۸۲). بشیریه می‌نویسد: «[برای هایک] هم‌چنان که در نظریه‌ی شناسایی ذهن وقتی به حوزه‌ی قواعد غایی ناشناختنی می‌رسیم باید از کوشش در شناخت دست بکشیم، در نظریه‌ی اجتماعی نیز وقتی به حوزه‌ی مشابهی در قواعد و سنن اساسی و تشکیل‌دهنده‌ی زندگی اجتماعی می‌رسیم باید در آن جا توقف کنیم» (همان: ۸۳). حد گذرناپذیر برای محافظه‌کاری حتا برای شناخت آدمی، آن‌چنان که در هایک نیز تأیید می‌شود، سنت‌ها و قواعد جافاده‌ی اجتماعی اند.

مقوله‌ی کلیدی **نظم خودجوش (sensory order)** در نظریه‌ی هایک که از یک‌سو مبین جامعه‌ای است که در آن اعمال فردی را نظمی برنامه‌ریزی‌نشده راه می‌برد و از سوی دیگر بیان این امر است که جوامع در مسیر طبیعی خود تغییر می‌کنند و نه انقلاب که تغییر تدریجی است که به موفقیت می‌انجامد (داروین‌سیسم اجتماعی)، در واقع در هر دو معنای خود، در سنت محافظه‌کاری قرار می‌گیرد (پیری، ۱۳۸۵). شاید هایک یا نولیبرال‌هایی مانند او ویژگی فردی محافظه‌کارانه‌ی «هراس از ماجراجویی و ترس از تغییر» را نداشته باشد اما به‌ویژه در دوره‌ی متأخر زندگی فکری‌اش به‌تمامی در سنت محافظه‌کاری غرقه می‌شود و از آن بهره‌ها می‌برد.

نتیجه

فون هایک بر نقطه‌ی چرخش لیبرالیسم و محافظه‌کاری ایستاده است. پایان کینزگرایی و مرگ دولت‌های رفاه هم به دگرگونی در لیبرالیسم و به دگرگونی در محافظه‌کاری انجامید؛ دگرگونی‌ای که آن دو را وادار به مهاجرتی سخت کرد. محافظه‌کاری برای آن‌که بتواند به امریکا مهاجرت کند باید شرط‌هایی را - با این‌که پیش‌تر کم‌وبیش تأییدشان کرده بود - سفت‌وسخت می‌پذیرفت؛ آزادگذاری اقتصادی. فون هایک درست می‌گفت که «محافظه‌کاری ممکن است به خاطر مقاومت در برابر گرایش‌های موجود موفق به کندکردن روند تحولات نامطلوب گردد اما از آن‌جا که مسیر دیگری را نشان نمی‌دهد، نمی‌تواند از تداوم این روندها جلوگیری کند» (بشیریه، ۱۳۷۸: ۱۳). این، بر دوش لیبرالیسم افتاد تا راه را هم برای خود و هم محافظه‌کاری احیاشده بگشاید.

لیبرالیسم خسته از سیاست‌های نیم‌بند رفاهی در اروپای قاره‌ای - حساب انگلستان با سرکارآمدن دولت تاجر و آغاز تاجرپریم جدا شد - آرام‌آرام جایگاه واقعی‌اش را در امریکا می‌یافت؛ سرزمینی که در آن به قول هایک چون از آغاز بر پایه‌ی نهادهای آزاد گذاشته شده است، سنت‌گرایی محافظه‌کاری نمی‌تواند در تضاد با لیبرالیسم باشد. در آن‌جا دفاع از سنت یعنی دفاع از بنیادهای لیبرالی امریکا. در این‌جا، مشکل سنت‌گرایی ذاتی محافظه‌گرایی حل شد. در امریکا، سنت‌گرایی همان دفاع از بنیادهای لیبرالی است.

دفاع از لیبرالیسم واقعاً موجود در امریکا بی‌شک نیاز به دولتی مقتدر داشت. محافظه‌کاری با وجود چنین دولتی مشکلی نداشت اما لیبرالیسمی که همواره از دولتی کوچک و ناقتدارگرا حرف زده بود، چه باید می‌کرد؟ او خود را توجیه کرد که برای حفظ ارزش‌ها و نهادهای لیبرالی به این تناقض تن دهد اما یادش نرفت که همه‌جا جار بزند که یک دولت لیبرالی - هر جور که باشد - آزادی‌های اساسی را حفظ خواهد کرد [۶] و چنین شد که لیبرالیسمی نالیبرالی (یا نولیبرالیسم) زاده شد. و نظریه‌پردازان‌اش افرادی شدند مانند فردریش فون هایک که در اوج حکومت پینوشه، در نامه‌ای به روزنامه‌ی تایمز می‌نویسد: «من نتوانستم یک نفر - حتا یک آدم بدخواه - را در شیلی بیابم که موافق نباشد آزادی‌های شخصی در حکومت پینوشه بسیار بیش از حکومت آئنده است» (نقل شده در آربلاستر، ۱۳۷۷: ۵۲۷) یا در جایی دیگر می‌نویسد: «در جامعه‌ای متشکل از مردان آزاد این عبارت اعدالت

اجتماعی] معنا ندارد» (همان: ۵۳۲) یا میلتنون فریدمن پایه‌گذار مکتب شیکاگو و برنامه‌ریز اقتصادی دیکتاتوری پینوشه یا برنامه‌ریزان و اقتصاددانان بانک جهانی، صندوق بین‌المللی پول و سازمان تجارت جهانی. لیبرالیسم به‌روزشده‌ی آن‌ها در آخر توانست دست‌در‌دستِ نومحافظه‌کاری به یکی از رویاهای دوردرازش تحقق بخشد؛ یافتن سرزمین موعودی برای رهاکردن خود از زنجیرهای دست‌وپاگیر لیبرالی‌اش.

یک ادیسه‌ی ایرانی

نشان‌دادن دیالکتیکِ محافظه‌کاری/لیبرالیسم برای آن که قانع‌کننده باشد بی‌شک به بررسی‌های دقیق‌تر، تاریخی و نظری نیاز دارد و از این لحاظ، این نوشته تنها خواسته است به‌شکلی گذرا به آن بپردازد. البته واکاوی مقاله‌ی هایدک جنبه‌هایی مهم را از آن دیالکتیک و همپیوندی رو کرد. اگر توانسته باشم ضرورتِ بازنگری در گزاره‌ی بدیهی‌انگاشته‌شده‌ی «لیبرالیسم امروز با محافظه‌کاری سر ستیز دارد» را نشان دهم، کار خود را انجام داده‌ام. جدا از دغدغه‌های نظری، ضرورت‌هایی اینجایی‌واکنونی نیز وجود داشته است. ما اکنون در ایران بر لبه‌ی همپیوندی‌های تاریخی‌ای از این دست ایستاده ایم. [۷] در فضای کنونی به‌سادگی می‌توانیم ببینیم که چگونه لیبرال‌ترین فعالان سیاسی، دست به محافظه‌کارانه‌ترین شکل سیاست‌ورزی می‌بازند [۸] یا چگونه محافظه‌کارترین عناصرِ راست فراموش نمی‌کنند که هر صبح پایبندی به اصول (نو)لیبرالیسم و آزادگذاریِ ول‌انگاره‌ی اقتصادی را به خود گوشزد کنند. اکنون بار دیگر با همان «مثلث» هایدکی در ایران روبه‌رو هستیم با این توضیح ضروری که با نزدیک‌تر شدن لحظه‌به‌لحظه‌ی دو رأسِ محافظه‌کار و لیبرال‌اش به هم، به سمت شکل‌گرفتن «خط»ی می‌رویم که یک رأسِ آن سوسیالیسم است و رأسِ دیگرش «(نو)محافظه‌کاری/(نو)لیبرالیسم» ایرانی.

پی‌نوشت ++++++

[۱] محافظه‌کاران قدیم مالکیتِ ارضی را (همهانگ با پایانِ دورانِ فئودالی و در برابرِ چالش‌های بورژوازی) و محافظه‌کاران متأخر مالکیتِ تجاری و صنعتی را (همهانگ با نظامِ سرمایه‌داری و در برابرِ چالش‌های کارگری) تقدیس می‌کردند.

[۲] تقسیم‌بندی جسیکا کوپر در مقاله‌ی *محافظه‌کاری چیست؟*، رودلف فیرووس در *محافظه‌کاری چهارگانه* و مسعود سوری در *حقیقت و سنت* که همه‌ی این مقالات در شماره‌ی ۹ خردنامه (آذر ۱۳۸۵) گرد آمده‌اند و همچنین تقسیم‌بندی حسین بشیریه در کتاب *لیبرالیسم و محافظه‌کاری* که در این جا از آن استفاده کرده‌ام.

[۳] با این همه می‌توان اعتدال‌گرایی‌ای مخالف با سرمایه‌داری و لیبرالیسم را در گونه‌های مختلفِ محافظه‌کاری دید، آن هم بیش‌تر با روی‌کردی رمانتیک.

[۴] حسین بشیریه در کتاب *لیبرالیسم و محافظه‌کاری*، و. ه. مالوک (W. H. MALLOK)، (۱۸۴۹-۱۹۲۳)، *محافظه‌کار انگلیسی* را کسی می‌داند که «روح اقتصادِ تجاری و بورژوایی را در کالبد فرسوده‌ی محاذه‌کاری اشرافی انگلستان» دمید. بی‌شک در چنین دوره‌ای و بیش‌تر در واکنش به جنبش‌های توده‌ای و انقلابِ ۱۹۱۷ روسیه بوده است که محافظه‌کاری رسماً ایدئولوژی لیبرال را می‌پذیرد. جالب است بدانیم فردریش فون هایدک از پرک به عنوان لیبرالی بزرگ که افتخار می‌کند مانند او باشد، نام می‌برد.

[۵] موسیلینی: «ما هوادارِ ضدیت با جهانی هستیم که بر وفق اصول انقلابِ ۱۷۸۹ [انقلابِ فرانسه] عمل می‌کند» و گوبلز: «بدین‌وسیله سال ۱۷۸۹ از صفحه‌ی تاریخ محو می‌شود» به نقل از بشیریه، حسین (۱۳۷۸)؛ *لیبرالیسم و محافظه‌کاری*؛ چاپ اول؛ نشر نی

[۶] و در عمل می‌افزود البته تا آن جا که به آزادی اساسی‌تر گردش سرمایه، آزادی اساسی‌تر بهره‌کشی جهانی و در کل آزادی اساسی‌تر سلطه‌ی نظامِ سرمایه‌آسیبی وارد نشود.

[۷] البته برای نشان‌دادن روند تاریخی چنین همپیوندی‌ای در تاریخ سیاسی معاصر ایران نیاز به بررسی‌های بیشتری وجود دارد

[۸] به هیچ وجه نباید صفت‌های «محافظة کارانه» و «لیبرال» را به معنای «مرتجع» و «آزادخواه» خواند. این، مغلطه‌ی شرم‌آوری است که نیروهای (نو)لیبرال ایرانی برای توجیه خود به کار می‌گیرند.

منابع ++++++

- فیرهاوس، رودلف (۱۳۸۵)؛ *محافظة کاری چهارگانه؛ آیتا کریمی؛ خردنامه؛ شماره‌ی ۹؛ آذر*
کوپر، جسیکا (۱۳۵۸)؛ *محافظة کاری چیست؟؛ مریم اتابکی؛ خردنامه؛ شماره‌ی ۹؛ آذر*
بشیریه، حسین (۱۳۷۸)؛ *تاریخ اندیشه‌های سیاسی در قرن بیستم (لیبرالیسم و محافظة کاری)؛ تهران؛ نشر نی*
برلین، آیزایا (۱۳۸۵)؛ *از دل بیپرس (نگاهی به جنبش ضدِ روشنگری)؛ پریش کوششی؛ خردنامه؛ شماره‌ی ۹؛ آذر*
برلین، آیزایا (۱۳۸۵)؛ *ریشه‌های رمانتیسم؛ عبدالله کوثری؛ تهران؛ نشر ماهی*
فون هایک، فردریش (۱۳۸۵)؛ *چرا من محافظة کار نیستم؟؛ پیروز ایزدی؛ خردنامه؛ شماره‌ی ۹؛ آذر*
ن. ک. پیری مادسن (۱۳۸۵)؛ *چرا «هایک» محافظة کار است؟؛ امیرمهدی پیروز؛ خردنامه؛ شماره‌ی ۹*
آربلاستر، آنتونی (۱۳۷۷)؛ *لیبرالیسم غرب ظهور و سقوط؛ عباس مخبر؛ تهران؛ نشر مرکز*